



۲۰۱۷/۰۷/۲۸

م. اسحاق نگارگر

داد از قفس پروردگی

اهل دنیا را به عشرتگاه آزادی چه کار در مزابل فارغند از بوی گل کناس ها

(بیدل)

(کناس همان زباله کش است)

انسان بعد از آنکه از قفس تنگ رَجَمِ مادر پا به میدان فراخ زندگانی می گذارد دوران کودکی و معصومیت او آغاز می شود می پندارد که دیگر این میدان زندگی نهایی ندارد و هیچ چیز عرصه پرواز شاهباز تخیل او را محدود نمی کند. همه نازش را برمیدارند و هر چه بخواهد در دسترس اوست. اما تا به خود می جنبد آب سرد واقعیت را بر سرش می ریزند. امکانات اقتصادی پدر و مادر برای کودک اجازه نمی دهد تا بازیچه های خود را داشته باشد و برخی از دولت های جهان توجه به اطفال و نیاز های روحی و جسمی آنان را در شمار وظایف خود نمی دانند و قفس فقر اقتصادی نخستین زندان کودکان است که قهراً بدان خو می گیرند اما این پرسش بر نوک زبان های شان نشسته است که: «من چرا چنین و دیگران چرا چنان» و از همین جاست که در قفس تبعیض می افتند. پیشامد معلمان با برخی توأم با احترام و حتی تملق است و با برخی دیگر توأم با بی اعتنائی و حتی قهر و خشونت.

قفس تبعیض رنگ های گوناگون دارد. رنگ جلد برخی ها برای دیگران ناخوشایند است؛ ساخت بدنی برخی ها برای برخی دیگر پسندیده نیست. برخی ها قوم و زبان برخی را نمی پسندند و خلاصه اینکه در قفس تبعیض؛ انسانیت از خاطر ها می رود و این حقیقت آفتابی کنار گذاشته می شود که در باغچه عالم گل های زیبا فراوان است و هر گل رنگ و بوی خاص خود را دارد و زیبایی باغچه بی نیاز از هیچ کدام این گل ها نیست و زیبایی در تنوع گل هاست که اگر در باغچه جهان تنها یک گل می بود رنگ و بوی آن برای چشم و دماغ یک نواخت می شد ولی همین تنوع است که در جامعه به صورت اختلاف دیده می شود و ما برای ذهن خود و دیگران قفس می سازیم.

جناب استاد پژواک که خدایش غریب رحمت کناد شعری دارد که میگوید:

زان بندگی که ننگ کرامت بُود همی

یک بی ریا تَمَرُد شیطانم آرزوست

و من فکر می‌کنم اگر شیطان آن ترمرد بی‌ریا را نمی‌کرد و جد انسان‌ها با همسر خود در همان بهشت آسودگی به اصطلاح چار سیره می‌انداخت و دلش در هوای هیچ‌آرزو نمی‌تپید جهان با این همه فراز و نشیب با این همه آرزومندی و نومیدی با این همه گناه و تقوا نبود و همان بهشت بود و تنهایی و حالا خوب است که زاهد به آرزوی رسیدن به سایه طوبی و حوران رعنا بهشتی خود را در قفس زهد و تقوی اسیر کرده است و گنهکار نیز که نقد حال راه مانند خیام بر بهشت نسیه ترجیح داده خود را در قفس گناه افکنده است و بدین ترتیب این همه قفس‌ها در انسان هوای آزادی و قفس شکنی را برانگیخته است که اگر قفس نبود آزادی در بهشت هم لذتی نداشت.

قفس ایدیولوژی یا قفس مطلق سازی حقایق نسبی بدبختانه قفسی است که اندیشه آزاد در آن اسی می‌شود و اسیران این قفس همیشه نسبی بودن حقایق را از یاد می‌برند و چه بسا که یک حقیقت نسبی دارای سیما های متضاد را به یک فرضیه مطلق بدل می‌کنند و به تقدیس آن می‌پردازند و منطق شان همین است که آنچه من دریافته‌ام حقیقت است و آنچه دیگران می‌گویند باطل و بنا بر این آدم با چنین پندار بر طبل دشمنی با همه می‌کوبد.

فاشیزم هتلر می‌پندارد که عظمت آلمان در تسخیر قلمرو دیگران و سلب آزادی دیگران است و کمونیزم اتحاد شوروی نیز با حربۀ دشمنی طبقاتی به پیکار مخالفان می‌رود. این قفس نیز یکی از قفس های بیشمار زندانی کردن آزاد فکری است. قفس رنگ را هم انسان برای خود می‌سازد و بدان می‌نازد. آری سپید به رنگ سپید جلد می‌نازد و سیاه به سیاهی؛ قفس اختناق و سلب آزادی و حقوق انسانی؛ قفس بیماری و ترس از مرگ و قفس پیری که تحرک و انعطاف پذیری اعضا را از آدم می‌گیرد و آدم را موضوع ترحم و دلسوزی دیگران می‌سازد. این قفس‌ها همه دست به هم می‌دهند و آزادی ما را سلب می‌کنند و ما را ناگزیر می‌سازند که حق را به بیدل بدهیم که انسان هرگز به عشرتگاه آزادی نمی‌رسد که دنیا مزبله است و انسان هم کناس این مزبله و بنا بر این در مزبله خبری از بوی گل نیست و عمر در گرد آوردن و دور افگندن الماس های کاذب می‌گذرد.

من نیز سال‌ها پیش که جوان بودم و الماس های کاذب آزادی؛ سوسیالیزم؛ دموکراسی و غیره را گرامی می‌داشتم و گرد می‌آوردم و دور می‌ریختم شعری در باره قفس و قفس پروری سروده بودم که برایم جذبه داشت ولی حالا می‌دانم که مزبله ای که بیدل از آن سخن می‌گوید همان قفس آهنین حرص؛ افزون طلبی و شهرت پرستی های انسان که تا زنده استیم در همین قفس استم و بیدل شعری دیگر دارد که می‌گوید:

دنیا الم غفلت و عقبی غم اعمال

آسودگی از ما دو جهان فاصله دارد

آری بدبختانه در آن دنیا نیز اسیر قفس اعمال استیم و آزادی همانند عنقا میوه موهوم و دست نارس است. این شما و این هم شعر فصل قفس که من در ۶ جون ۱۹۹۳ یعنی آنگاه که چهار سال در برتانیه زیسته‌ام و با قفس های گوناگون این محیط نیز آشنا شده و سروده بودم. ۱۱ جولای ۲۰۱۷ برمنگهم نگارگر

فصل قفس

نیست من را بعد از این ذوق فغان اندر قفس میدهم با نا امیدى نقد جان اندر قفس

بال و پر از بس زدم نیروی پروازم نمائد نا توانی خود مرا شد پاسبان اندر قفس

آسمانی بی کرانم بود و ماهی عشوه گر من چه دارم تا کنم سر داستان اندر قفس

نو بهارش زخمه بر تار دلم هرگز نزد
از دل زاهد مجو بیهوده آزادی و عشق
آدمیت سینه چاک افتاده از نامردمی
اختر امید را از آسمان دل ربود
است غربت بهر ما زندان و کشور قتلگه
نیست در گلزار آزادی مقامی شیخ را
کاروانت خواب و منزل دور و دشمن در کمین
باغ ز آزادی شود شاداب و گلها رنگ رنگ
ملتی سرمایه اندوز از تلاش و شور و شوق
دست صیاد ستمگستر به خون افکنده است
بیش ازین مپسند یا رب بلبل آزاده را

نیست گویی فصل دیگر جز خزان اندر قفس
گر رسد دستش بگیرد کهکشان اندر قفس
وز قفس سازان بُود یکسر جهان اندر قفس
در بهایش داد من را آشیان اندر قفس
عالمی را کرده این دیوانگان اندر قفس
می گشاید از ریاکاری دُکان اندر قفس
می کشد آخر ترا خواب گران اندر قفس
وای بر حال قفس پروردگان اندر قفس
می کشاند آسمان را بی گمان اندر قفس
عندلیب بینوا را آرمان اندر قفس
این چنین پامال بیداد خسان اندر قفس

شب ۶ جون ۱۹۹۳ برمنگهم